

درآمد. آدمی بود بسیار با معلومات که از نظر فکری و ادبی ارزش داشت اما از لحاظ مقاومت و استحکام و راه و روش و ایمان ضعیف بود. بالطبع چنین آدمی نمی‌تواند کینه‌ای باشد. چنین فردی اگر به کسی هم بدی می‌کرد این بدی به نظر خودش چندان مهم نمی‌آمد. و گویا شرایط ایجاد کرده است که چنین حرفی بزند. اهمیت تأثیر حرف بد و رفتار بد را درک نمی‌کرد. و اصولاً آدم کم‌احساسی بود.

### ● آیا طبری در خارج از ایران شخص مشهوری بود؟

— در شوروی شعر و داستان زیادی از او به چاپ رسیده است و در زمانی که حزب توده علنی نبود ۶ جلد از آثار او منتشر شد. من متأسفانه آنها را نخوانده‌ام که بتوانم درباره آنها اظهار نظری بکنم ولی کسانی که آنها را مطالعه کرده‌اند معتقدند که او سبک خاصی را

در نوشته‌هایش پیش گرفته بود که اشخاص را جلب نمی‌کرد.

باوجود این، سبک نگارش و کارهای طبری در بعضی قسمتهای آسیای شوروی خیلی مورد توجه بود و شنیده‌ام که دانشجویان بسیاری تز خود را درباره کارهای طبری می‌گذراندند.

### ● بعد از انقلاب طبری به ایران آمد و شما به دیدار یکدیگر نرفتید. از این نظر احساس غبن نمی‌کنید؟ چرا همدیگر را ندیدید؟

— من احساس غبن نمی‌کنم. حتی در سال ۵۹ از من دعوتی به عمل آمد تا در مجلسن ترحیم خصوصی "محمدرضا قدوه" از اعضای ۵۳ نفر و از اعضای حزب توده شرکت کنم. این مجلس از جانب خانم قدوه خواهر دوست من فضل‌الله گرگانی برگزار می‌شد. در این مجلس از اعضای ۵۳ نفر با گرایشهای گوناگون آنهایی که باقی مانده بودند، دعوت داشتند. حتی دکتر یزدی

دعوت داشت. ایرج اسکندری، کیانوری و طبری و بسیاری دیگر در آن مجلس حضور داشتند ولی من نرفتم. به این علت که خاطره ناخوانمردی طبری و همه آنهایی که آنجا بودند از جمله اسکندری از ذهن من بیرون نمی‌رود. زیرا انشعاب من و دیگران از جمله ملکی و آل احمد از روی صداقت کامل بود و غرض ما جنبه‌گیری در مقابل آنها نبود و از آنجایی که نمی‌توانستیم با آنها کار کنیم تصمیم گرفتیم جداگانه به فعالیت خود ادامه دهیم تا هرکس با اهداف خاص خود کار کند و از درگیری افرادی که تقریباً دارای یک هدف بودند جلوگیری شود ولی این آقایان به فحاشی پرداختند و ما را خائن و عامل امپریالیسم دانستند. به همین دلیل این خاطره از ذهن من محو نمی‌شود. من می‌دانستم که در آنجا با دیدن آقایان منفجر می‌شوم و مجلس ترحیم به هم می‌خورد بنابراین شرکت نکردم.

## احسان طبری از زبان ایرج اسکندری



بنویسد. مطلب هم همین‌طور عیناً در صورت جلسه نوشته شده. لذا من هنوز هم نمی‌دانم

"خاطرات سیاسی ایرج اسکندری" نام کتابی است که قرار است به کوشش علی دهباشی و به وسیله انتشارات علم منتشر شود. بخشی از این خاطرات نیز به احسان طبری مربوط می‌شود. از آنجا که اسکندری مدت‌ها دبیر اول حزب توده بوده، نوشته او بخشی از تاریخ معاصر و تاریخ حزب توده را می‌سازد. ایرج اسکندری که بعد از شکست فرقه دمکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ از ایران رفت، در آستانه انقلاب به ایران برگشت، اما اوضاع حاکم بر حزب توده را تحمل نکرد و به پاریس رفت و از آنجا به برلین و در سحرگاه اول ماه مه ۱۹۸۵ (۱۳۶۴) در برلین شرقی درگذشت. اینک آن بخش از خاطرات او که به احسان طبری مربوط می‌شود:

به چه دلیل و به چه حرم مرا از دبیری حزب برداشتند؟ حقیقتش این است که در صورت جلسه هیأت اجرائیه‌ای که چنین تصمیمی گرفت، و به خط طبری هم نوشته شده است، من خودم صریحاً گفتم که رفقا، برای این تصمیمی که می‌گیرید دلایل آن را هم ذکر کنید تا معلوم بشود که من چه اشتباهی یا قصوری مرتکب شده‌ام. صریحاً گفتند که به شما نه ایراد تشکیلاتی وارد است نه ایراد سیاسی، گفتم پس خواهش می‌کنم این را در صورت جلسه

چه خلافتی از من سر زده است که به آن مناسبت مرا برداشته باشند. ترتیب کار فقط این‌طور بود که غلام یحیی آمد در جلسه هیأت اجرائیه.

و... بحث یک مرتبه غلام یحیی پیشنهاد کرد که فلانی را، یعنی بنده را از دبیراولی بردارند و جای من کیانوری را بگذارند. حتی چند نفر را هم به عنوان دبیر معرفی کرد. از جمله صفری و لاهرودی را، که حالا دبیرکل فرقه دموکرات آذربایجان است، به عنوان اعضای هیأت اجرائیه معرفی کرد. او میزانی و بهزادی و ابراهیمی را به عنوان دبیر حزب معرفی کرد و کیانوری را هم به عنوان دبیر اول. من خودم ریاست جلسه را داشتم و خودم جلسه را اداره می‌کردم. بلافاصله گفتم رفقا پیشنهادی شده و قاعدتاً رفقا باید درباره آن اظهار نظر کنند. اول از همه طبری گفت: "من که صددرصد با این پیشنهاد موافقم." پشت سرش هم دیگران موافقت کردند، تا آخرین نفر. من هم گفتم خوب رفقا، من که به صندلی نجسیده‌ام. قضیه از این قرار است. حالا کی به غلام یحیی گفته که چنین کاری بکند برای من مجهول است. اما راجع به طبری، حتی خود کیانوری هم عقیده‌اش این بود که او ضعیف‌ترین آدم است. وقتی در زمان رضاشاه ما را گرفتند طبری جوان هجده‌ساله‌ای بود، ما آن موقع ناظر بودیم. یک کشیده به او زدند هرچه که

می دانست ، از سیر تا پياز همه را گفت . البته چیز زیادی هم نمی دانست ولی خوب تا همان اندازه که می دانست پنج شش نفر را گیر داد . بعد او را به سلول فروهید انداختند . فروهید شوهرخواهر روستا بود که گروه رشتی ها و از جمله رادمش را لو داده بود . رادمش را یک ماه قبل از ما گرفته بودند و هیچ ارتباطی با موضوع ما ( پنجاه و سه نفر ) نداشت . پرونده او را بعداً با پرونده ما فاتی کردند . این فروهید برای اینکه کاری بکند که عفوش بکنند خودش را به طرفداری از فاشیسم زده بود و در زندان می گفت من طرفدار هیتلر و فاشیست هستم . طبری را در سلول او انداختند . بعد از دو سه روز طبری فاشیست شد . بعد از اینکه او را از سلول فروهید پیش ما آوردند متوجه شد که جریان طور دیگری است . بعد دوباره کمونیست شد . این آدم محفوظاتش بیشتر از معقولات و فهمش است . او هیچ وقت خودش استدلال نمی کند . همیشه می گوید رفیق فلان این را گفته . البته حالا نه ولی در سابق مائو مائو می گفت و از مائو فاکت می آورد . این کارها برایش آسان است . بد صحبت نمی کند ، البته چیز هم خوب می نویسد . این طواهرش ، حلب می کند ولی آدم دورو ، مذیذب و از نظر اخلاقی بسیار عقب افتاده است . هیچ وقت جرأت نمی کند کاری بکند ، بی اندازه ترسو است . جرأت اینکه یک کلمه پس و پیش بگوید که به کسی بر بخورد ندارد . از کیانوری مثل سگ می ترسید . حتی جلوی رادمش هم چیزی نمی گفت که به او بر بخورد ، در صورتی که رادمش آدم بسیار تریبی بود و کاری به ضد کسی نمی کرد . وقتی من دبیر اول حزب بودم همیشه پیش من می آمد ، بیج بیج از کیانوری بد می گفت . سرانجام یک دفعه به او گفتم رفیق طبری اگر به این حرف های که می زنی به راستی عقیده داری ، اینها را چرا در جلسه نمی گویی . من که چند بار پیشنهاد کردم که این آدم را از رأسی تشکیلات بردارید و هر دفعه اولین کسی که رأی مخالف می دهد تویی . تو که این حرف ها را می زنی پس چرا به نفع او رأی می دهی ، و حالا می آبی در گوش من بیج بیج می کنی . اینجا در اطاق من فایده اش چیست ؟ گفت : " من اینها را به شما می گویم که شما بگویید . " گفتم من که آقا ، هر روز می گویم ، شما باید که باید تأیید کنید و دیال من بیابید . این آدم اینجوری است ، به علاوه خیلی هم حقه است ، حقه به این مناسبت که همیشه پشت سر اشخاص یعنی همه کس حرف می زند .

تذیذش در این است که با شما کمال دوستی می کند و پشت سرتان می رود بد می گوید ، من این را مکرر دیده ام . مثلاً از خود من و از رادمش هم ( پشت سر بدگویی می کرد ) . البته جلوی من جرأت نمی کرد از رادمش بد بگوید ولی به کسان دیگر گفته است . برای این جریان هم از اولش یک مقدار تبلیغات می کرد . او از طرفداران کامبخش بود زیرا هر دو در یک نقطه مشترک بودند و آن این بود که هر دو در زندان

ضعف نشان داده بودند و می ترسیدند . کامبخش تمام اینهایی را که در زندان ضعف به خرج داده بودند دوروبر خودش جمع کرده بود و با یک مقاماتی مربوطشان کرده بود . این طبری یک چنین آدمی است . موقعی که رادمش دبیر اول حزب و مسئول تشکیلات بود طبری چندین بار به هیأت دبیران نوشت که مرا به ایران بفرستید که بروم فعالیت حزبی بکنم . می دانست که ما قبول نمی کنیم . یک شعری است که راجع به صمصام بختیاری است ، می گوید :

گویند نزد شه رفت صمصام بختیاری  
لب از حرارتش خشک ، اشک از دودیده جاری  
شه گفت چیست مقصود ، گفت اختیار خواهم  
خندید زیر لب شه ، گفت اختیار داری

حالا موضوع طبری است ، حتی خود کامبخش هم خنده اش گرفت . گفت آقا ، ما این را کجا بفرستیم . رادمش هم گفت خوب آقا ، حالا باشد ما رسیدگی می کنیم . حتی خود کیانوری هر وقت صحبت می شد می گفت از این پیشنهاد طبری چیزی نفهمیدیم . تا بخواهید از مریم فیروز تعلق می گفت . همین کتاب " جبهه های درخشان " را اینهایی از من به طبری داده بودند برای اینکه مسئول تبلیغات بود ، او هم خوانده بود تأیید کرده بود و حاشی کرده بودند . من گفتم آقا ، چرا این کتاب بدون اطلاع من چاپ شده ، آخر این کتاب چیست چاپ می کنید ؟ این بارو نوشته در میان جبهه های درخشان بدر من از همه درخشانتر بوده . اینکه برای فرمانفرما تبلیغ کرده ، آخر این چه حزبی است ؟ کی گفته اینها را بنویسید ؟ گفتند رفیق طبری مسئول تبلیغات و تأیید کرده . به او گفتم خوب ، رفیق طبری آخر این چیست ؟ گفت والله من متوجه نشدم . گفتم اینجا زیر چلکی صحبت نصرت الدوله در آمده ، آخر اینها به حزب ما چه مربوط است . نصرت الدوله

عاقبت قرارداد است . طبری خودش هم در کتابهایش نوشته . گفتم آخر تاریخ را که نمی شود اینطور کرد ، نصرت الدوله وزیر خارجه ای بوده که قرارداد کذایی را امضا کرده و با وثوق الدوله دوست هزار لیره ، می دانم جقدر ، از انگلیسها پول گرفته است . حالا چون برادر مریم فیروز است که نمی شود او را به عنوان " جبهه " درخشان معرفی کرد .

سیاستش این بود که عده ای را دور خودش جمع بکند . خانمش البته خانم محبوب و بسیار خوبی است . از نظر عقیده هم به کلی بی عقیده بود . برای اینکه تمام حرفهای دیگران را می رفت به همه می گفت . به همه هم می گفت من با تو موافقم . مثلاً یکی می گفت شوروی ها فلان ، او هم می گفت آری ، راست می گویی شورویها اینجور و اینجور . این حرفهایی که در تلویزیون گفته در حقیقت همان حرفهایی است که همیشه زده ، چیز جدیدی نگفته . همان حرفهای منتهای آن موقع یواشکی می گفت حالا آنها را علنی کرده . در عین حال هم می گفت هر چه رفقای شوروی بگویند من با آن موافقم . یک دفعه گفته بود من با اینکه از نظر شیوه زندگی با اسکندری موافقم ولی همیشه به کیانوری رأی داده ام . من گفتم خوب ، حالا شما چرا این کار را کرده اید ؟ من نمی خواهم به من رأی بدهید ولی اگر با کیانوری موافق نیستید چرا به او رأی داده اید ؟ گفت آخر رفقای شوروی او را تأیید می کنند . این حرف را به خود من گفت . اول کسی هم بود که به عزل رادمش رأی داد ، همان موقع می خواستند کیانوری را بیاورند . در این میان در واقع من مانع شدم برای اینکه آن موقع هنوز این قدر آب توی کبینه مرکزی نریخته بودند . هر کاری کردند کیانوری رأی می آورد .

طبری رفت و جاننش از غم رست  
جاننش از قید تن رهایی یافت  
هیچگاه آنچنانکه خواست نزیست  
خواست تا ره برد به آب حیات  
رهروی با دو دیده شبکور  
به اجوانی فتاده در ظلمات  
ملکی بود گز و ساوس دیو  
اختری دور مانده از فلکش  
در جهان بودنش بسی دشوار  
آخر عمر در مندی شد  
خوب شد رفت زانکه گر می ماند  
بس کنم زین سخن از او گفتن  
با همه فضل و دانش و هنری

مرگ تن شادمانی جان بود  
جان به تن در مضیق زندان بود  
که نصیبش ز عمر ، حرمان بود  
غافل از خضر ره ، که شیطان بود  
رهنمایش به آب حیوان بود  
مات و گم کرد ذره و حیران بود  
پی انگشتت سلیمان بود  
در فضاهای تیره گردان بود  
وز جهان رفتنش نه آسان بود  
که ورا مرگ قجعه ، درمان بود  
رنج او غم فزای یاران بود  
که چنوکم کسی در ایران بود  
ایش برتر هنرگه انسان بود

یزدانبخش قهرمان